



## مولوی، دیوان شمس، شماره ۲۳۹۹

ای از تو من برسته ای هم توام بخورده  
هم در تو می‌گدازم چون از توام فسرده

گه در کفم فشاری گه زیر پا به هر غم  
زیرا که می‌نگردد انگور نافشرده

چون نور آفتابی بر خاک ما فکندی  
و آن گاه اندک اندک باز آن طرف ببرده

از روزن تن خود چون نور بازگردیم  
در قرص آفتابی پاک از گناه و خرده

آن کس که قرص بیند گوید که گشت زنده  
و آن کو به روزن آید گوید فلان بمرده

در جام رنج و شادی پوشیده اصل ما را  
در مغز اصل صافیم باقی بمانده درده

ای اصل اصل دل‌ها ای شمس حق تبریز  
ای صد جگر کبابت تا چیست قدر کرده